



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد آیدنولوژی

<https://naghd.com>

نقد روشنگری: هشت بر نهاد

نوربرت ترنگله

ترجمه‌ی: کمال خسروی



شهریور ۱۳۹۹

۱

اگر نه پیش‌تر، دست‌کم از [زمان انتشار] «دیالکتیک روشنگری» رویه‌ی پُشتین و غیرعقلایی سکه‌ی خرد روشنگری را می‌شناسیم. هورکهایمر و آدورنو خاستگاه این غولِ دوچهره را ناکامی در برکنده‌شدن از طبیعت می‌دانند. خردِ عقلایی مدرن، که زادگاهش را اینان به یونانِ باستان منسوب می‌کنند، به اعتبار اینان برای چیره‌شدن بر هراس از قدرت‌های طبیعت و برای تمایز یافتن از اسطوره پای گرفت، اسطوره‌ای که آن‌زمان، به‌نوبه‌ی خود بازنمایاننده‌ی نخستین شکل از رویارویی و مدارا با همان ترس‌ها بود. اما، درحالی‌که اسطوره هنوز رگه‌هایی از همراهی و همنوایی با طبیعت و قهر و غضب‌هایش را می‌پذیرد، روشنگری بازنمایاننده‌ی مرکزکشیِ روشنی با طبیعت است. پای‌گیری و پیدایشِ فردِ باخودهمانِ عاقل استوار است بر انکار اسارت در طبیعت و دقیقاً همین انکار، سرچشمه‌ی قهر و خردستیزی، همانا شالوده‌ریز رویه‌ی تاریک روشنگری است که هر لحظه امکان بروز و سربرآوردن دارد. خطر بنیادین در بازگشت قهرآمیزِ امرِ واپس‌زده‌شده نهفته است. از همین‌رو، روشنگری و جامعه‌ی استوار بر آن، [اموری] ناشفاف باقی می‌مانند. نخست آنگاه که افراد و جامعه به تأمل پیرامون امر واپس‌زده‌شده بپردازند و آنگاه که آشتی‌ای با طبیعت درونی و بیرونی صورت پذیرد، روشنگری به کمال خواهد رسید.

۲

آنچه به‌لحاظ کیفی در دیالکتیک روشنگری تازه است، نگاه به «دیگریِ خرد» و تهدیدی است که در آن ریشه و خانه دارد. درست است که از دیدِ روایت عامیانه و ولن‌گاران‌هی اندیشه‌ی روشنگری نیز پنهان‌مانده است که خرد همواره در معرض ظهور و بروز امر غیرعقلایی است، اما این شیوه از اندیشه‌ورزی آن خطر را به‌نحوی مشروعیت‌بخشنده تفسیر می‌کند. از جایگاه این نگرش چنین دیده می‌شود که پسِ پشتِ پوسته‌ی شکننده‌ی نازکِ فرهنگ و تمدن همواره «طبیعت» آغازینِ «انسان» کمین کرده است که همواره و هر بار از نو چهره‌ی کرباهش را می‌نمایاند و بنابراین باید به‌طور مداوم با او جنگید و منکوبش کرد. این نگرش، آشکارا به انتقاد از خودِ روشنگری ربطی ندارد. به وارونه: سوگند و ایمان به تعارض آشتی‌ناپذیر طبیعت با فرهنگ و تمدن نمایاننده‌ی چیزی نیست جز تصدیق موضع و منظر خویش. سلطه (و خویشتن‌داریِ فردی) برای لگام‌زدن بر نیروهای مهارناپذیر طبیعت و پیش‌گیری از ظهور و بروزشان ضروری است. به آسانی و بی‌هیچ زحمتی می‌توان این نگرش را با موضعی نژادپرستانه و به‌لحاظ فرهنگی غرب‌محور هم‌ساز کرد که با عزیمت از آن، همه‌ی فرهنگ‌ها و تمدن‌های غیرغربی همچون فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی پدیدار می‌شوند که به‌طور ویژه دربند و گرفتار طبیعت و حسّیات‌اند؛ و از همین رو باید — در صورت لزوم با زور و قهر — «متمدن»‌شان کرد.

چرخش دیالکتیکی هورکهایمر و آدورنو [به سوی نگرشی دیگر] در این نهفته است که آنها این [لبه‌ی تیز] قالب فکری را به سوی خودِ روشنگری و علیه آن برمی‌گردانند. آنها نه طبیعت یا بربریت در طبیعت را، بلکه دگرگونی قهرآمیز و سرکوب کردن امر طبیعی را تهدیدی برای فرهنگ و تمدن می‌بینند. یعنی، قهر و قالب‌پذیری سلطه در خودِ خردِ مدرن ریشه و خانه دارند، خردی که از آنجا و تا آنجا که برکنده‌شدنش از طبیعت (تاکنون) ناکام بوده است، در بند و اسارت طبیعت است.

اینک، به همان فراخی که هورکهایمر و آدورنو میدان دید را برای نقد بنیادین به روشنگری می‌گشایند، هرچند از برخی جهات زندانیِ منظمه‌ی فکری آن باقی می‌مانند، این دربندماندگی بیش‌تر معطوف است به خودِ مقوله‌ی خردِ روشنگری که در دیالکتیک روشنگری به نحوی فراتاریخی دریافت و ادراک شده است. هورکهایمر و آدورنو با ارجاع خاستگاه عقلانیت مدرن به یونان باستان، به جای قراردادن این خاستگاه در فرآیند شالوده‌ریزی و سامان‌پذیری عصر سرمایه‌دارانه‌ی مدرن، ردِ رگه‌های اختصاصاً تاریخی‌اش را پاک می‌کنند. این نگرش وابسته و پیوسته‌ی این تصور است که تا پیش از پای‌گیری و پیدایش خردِ مدرن، کل بشریت در تاریکی طبیعت‌وارگی زیسته است و در تاروپود «اسطوره» اسیر بوده است. به این ترتیب، خردِ مدرن و عقلایی به منزله‌ی تنها شکل خرد تلقی می‌شود. از این روست که هورکهایمر و آدورنو در بند و افق ادعای جهان‌شمولی روشنگری گرفتار می‌مانند و این خرد را به منزله‌ی تنها شکل تاکنون شناخته‌شده‌ی خرد، همانا اندیشه‌ورزی متاملانه و انتقادی، تلقی می‌کنند. هرچند: با چرخاندن راستای نگاه به سوی رویه‌ی تاریک روشنگری، پیشاپیش از روشنگری فراتر نیز می‌روند.

اینک، اگر به خردِ روشنگری به سان همان چیزی نگاه کنیم که هست، همانا شکلی از تأمل تاریخاً مشخص و ویژه‌ی عصر سرمایه‌دارانه‌ی مدرن، آنگاه نه تنها تاریخ شالوده‌ریزی و سامان‌پذیری‌اش، بلکه دیالکتیکِ درونی‌اش، آن هم به شیوه‌ای متفاوت با آن گونه که هورکهایمر و آدورنو دیده‌اند، نمایان می‌شود. جدایی و متمایز شدن قهرآمیز از طبیعت و داعیه‌ی سلطه بر طبیعت (یا بر آنچه به منزله‌ی طبیعت پدیدار می‌شود) در واقع وجوه وجودی‌ای بنیادگذار یا شالوده‌ریزند. اما این جدایی و متمایزشدگی [از طبیعت] در آغازهی [هرگونه] اندیشه‌ورزی و تأمل خردمندانه به‌طور اعم قرار ندارد، بلکه نخست با زایش جامعه‌ی بورژوازی پای می‌گیرد. وحشت از طبیعت، در بنیاد خویش برای [برپایی] سازواره‌ی از خرد است که می‌خواهد اندیشه‌ورزی را به فعالیتی ناب، بی‌پیکر و عاری از حس تقلیل دهد (دکارت، کانت). اما این تقلیل بیان جدایی و تمایزبایی آغازین از طبیعت نیست، بلکه از سمت و سو گرفتن میانجی‌گری اجتماعی به طرف اصل انتزاعی ارزش و کار مجرد منتج شده است.

به عبارت دیگر، روشنگری، طبیعتی تهدیدآمیز را «اختراع» می‌کند که جدایی و تمایزیابی از آن گریزناپذیر است؛ اما این «اختراع»، خود نمایانگر کنشی است ناآگاهانه [و نه آگاهانه یا پیشاپیش طراحی شده]. در اینجا منظور به هیچ وجه فقط «طبیعت بیرونی» نیست که به میانجی تکنیک قابل استفاده می‌شود و از ریخت می‌افتد. برای سامان‌یابی سوژه‌ی (به لحاظ ساختاری «مردانه» می‌متعین) مدرن مهم‌تر از هر چیز نبرد قهرآمیز علیه «طبیعت درونی» است، همانا علیه درماندگی و گرفتاربودن پیشینی و آغازین در چفت‌وبست برخی حسیات. این [طبیعت درونی] انشقاق می‌یابد و به مثابه‌ی «دیگری»، ساخته و برپا می‌شود: «زنان» و «اقوام طبیعی» [یا «وحشیان»]، و در این «دیگران» است که آن طبیعت دوم، هم‌هنگام آرمانی و تحقیر، ستایش و رزمیده می‌شود. در این معنا، تبعیض جنسی و نژادپرستی [سکسیسم و راسیسم] به نحوی جدایی‌ناپذیر با سامانه و سازواره‌ی سوژه‌ی روشنگری گره خورده‌اند.

۵

از این طریق جایگاه نقد روشنگری دگرگون می‌شود. روشنگری خود را سراسر همچون شکلی سرمایه‌دارانه و متعلق به سلطه‌ی انتزاعی نمودار می‌کند و نه به منزله‌ی گامی در تاریخ شالوده‌ریزی و سامان‌پذیری خردی فراتاریخی که (نخست) به نحوی تراژیک ناکام و سرشکسته شده‌است. این تعیین موقعیت تاریخی به نقدی بسیار دقیق‌تر و برنده‌تر از روشنگری و ضد روشنگری مجال می‌دهد که می‌تواند به روند پیدایش و تکوین سرمایه‌داری معطوف شود. چنین نقدی بی‌گمان مانع از آن نیست که بپذیریم مقولات معینی از روشنگری یکسر حاوی وجوهی از رهایی اجتماعی‌اند. به عنوان نمونه، فرد نماینده‌ی رهایی از تنگنای هنجار [نورم]ها و مناسبات دست و پا گیر زندگی سنتی است؛ جهان‌شمول‌گرایی، بر جامعه‌ای جهانی بدون مرز دلالت دارد؛ و بدیهی است که باید مدعای خرد انتقادی دال بر ریختن همه‌ی حقایق بلامنازع و همه‌ی یقینات مذهبی بر تلی از زباله‌ها، به خودی خود، تأیید و تصدیق کرد. هرچند نباید نادیده گرفت که این وجوه وجودی [زندگی اجتماعی] همواره در مقولاتی گنجدیده شده‌اند که در قالب و پیکره‌شان ساختارهای سلطه‌ی انتزاعی ارزش را بازتولید می‌کنند.

فرد [جامعه‌ی] سرمایه‌داری در بنیاد خویش فردی عامل رقابت است که فرآیند چیزگون‌کنندگی را بر خود و بر دیگر اعضای جامعه اعمال می‌کند؛ جهان‌شمول‌گرایی انتزاعی بنا بر سرشت درونی‌اش عبارت است از هم‌دوسی [Zusammenhang] فراگیر سلطه‌ی شکل‌پذیری انتزاعی [یا معطوف‌شدگی انتزاعی به شکل]، نه فقط در هیأت بازار جهانی، بلکه در هیأت شکل‌های کنش و اندیشه‌ورزی سرمایه‌دارانه نیز؛ و، خرد انتقادی گردن‌نهادن بر اصول را به نحو ماتقدم [a priori] [کانت، هگل] مشروعیت می‌بخشد و بنابراین نمی‌تواند خود را از متافیزیک برهاند، بلکه نماینده‌ی شکلی از مذهب دنیوی شده و ناسوتی است. افزون بر این، این مقولات همواره در بردارنده‌ی تصویرهای متخالفی هستند که از آنها انشقاق یافته‌اند و مادام که در ماتریس سلطه‌ی انتزاعی قراردارند، از این تصاویر رهایی نخواهند یافت: همانا، [یکی] آرزوی گردن‌نهادنی لذت‌آور به جمع

مشترک، [دوم] انشقاق امر حسی، که درون گانی و هم‌هنگام خطرناک تلقی می‌شود و نهایتاً دوباره به‌نحوی ابزاروار [در اندیشه و کنش] ادغام خواهد شد، [سوم] شکل‌های گوناگون مذهب‌گرایی و خردستیزی و غیره.

۶

بنابراین اندیشه‌ورزیِ رهایی‌بخش نمی‌تواند خود را بلاانقطاع به مقولات روشنگری معطوف کند، حتی نه در این معنا نیز، که روشنگری در سرمایه‌داری کمال نیافته و هدف، کامل کردن آن است، چنان‌که چپ‌های سنتی تصورش را دارند، یا در تهوع (بسیار فراگیر) تصویری که برآند «دمکراسی حقیقی» و حقوق بشر تنها در جامعه‌ی غیرسرمایه‌دارانه می‌توانند تحقق یابند. زیرا، اگر الغای سرمایه‌داری به مثابه‌ی تحقق روشنگری تلقی شود، مرده‌ریگِ همه‌ی شکل‌های اندیشه و کنش پیوسته با آن و شکل‌هایی از وساطت اجتماعی که بر این‌ها استوارند، پنهانی به‌درون تصورات جامعه‌ای رهایی‌یافته می‌خزند ([مقولاتی همچون] سوژه، برابری، حق). در مقابل، باید بر این امر پافشاری کرد که روشنگری نباید در نقد به جامعه‌ی بورژوازی مستثنا شود. وجوهی گنجیده در روشنگری که بر رهایی اجتماعی دلالت دارند، فقط از راه نقد روشنگری و نقد مقولاتش، حفظ می‌شوند. هدف، «تحقق» آنها نیست، بلکه آنها نیز باید همراه با شیوه‌ی تولید و زندگی سرمایه‌دارانه ملغا شوند، ملغا [aufgehoben] در معنای سه‌گانه‌ی هگلی‌اش [؛حل و حفظ و تعالی].

درعین حال باید این نکته را نیز در نظر داشت که مجاز نیستیم همه‌ی آن وجوه وجودی را که خاستگاه‌شان جامعه‌ی بورژوازی است و به‌نحوی ارزش نگه‌داری و پاس‌داری دارند، به حساب ره‌آوردها یا خدمات «روشنگری» بگذاریم. بخش عظیمی از این‌ها منتج از نقد شکل‌های سلطه‌ی سرمایه‌دارانه است، حتی اگر تکاپو و نبرد برای به‌چنگ آوردن‌شان زیر پرچم مقولات روشنگری، دمکراسی یا حقوق بشر صورت نگرفته‌باشد. از جمله مقولاتی که به روشنگری تعلق دارند، یکی هم دیالکتیک است که ادعایش همیشه بیانگر واقعیت نیست؛ مثلاً آنگاه که تحت نام حقوق بشر، قوه‌ی قهریه‌ی دولتی مورد انتقاد قرار می‌گیرد (درحالی‌که [در واقعیت] وظیفه‌ی دولت است که شکل‌های سرمایه‌دارانه را، در صورت لزوم حتی با قهری لجام‌گسیخته، برقرار و پایدار نگه دارد)، یا آنگاه که بلوغ و اراده‌ی آزاد جامعه به‌وسیله‌ی فرآیند کور منطق ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی تحت نام دمکراسی عملاً و واقعاً سلب می‌شود. نزد چپ سنتی، این‌گونه گلایه‌ها به‌طور عمومی همچون گلایه‌ها یا اعتراضاتی ایده‌آلیستی مورد انتقاد قرار می‌گیرد و علیه‌شان چنین استدلال می‌شود که این‌ها آرمان‌ها را به واقعیت فروخته‌اند. آنچه [نزد چپ سنتی] به منزله‌ی موضعی ماتریالیستی پذیرفته و معتبر شناخته می‌شود این است که بورژوازی برای استحکام سلطه‌ی طبقاتی‌اش، به آرمان‌های خود خیانت کرده است و وظیفه اینک این است که اصول فی‌نفسه راست و درست روشنگری را در سوسیالیسم یا کمونیسم متحقق کنیم. (بگذریم از این‌که آدورنو امید چندانی به جنبش کمونیستی ندارد.)

از منظر نقد رادیکالِ روشنگری موضوع چیز دیگری است؛ آنجا که از واقعیت سرمایه‌داری تحت نام روشنگری و حقوق بشر انتقاد می‌شود، کم نیستند شمارِ وافری از محرک‌ها و انگیزه‌ها برای رهایی اجتماعی که نقش ایفا می‌کنند و به هیچ روی در قالب مقولات روشنگری نمی‌گنجد، حتی آنگاه که با نام و پرچم این مقولات پدیدار می‌شوند. بی‌گمان این وفور، موتور واقعیِ مدرن‌سازیِ سرمایه‌دارانه بود؛ و بی‌تردید همواره با نومییدی و سرخوردگی روبرو می‌شد. زیرا آنچه تحقق یافت در اساس همیشه فقط آن بخشی از تصورات بود که با منطق سرمایه‌دارانه سازگار بودند و شکل‌های‌شان قابلیتِ هم‌خوان و هم‌ساز شدن با منطق سرمایه‌داری را داشتند. یک نمونه از این‌ها، حرکت فردیت‌یابی در چهل‌ساله‌ی اخیر است که بی‌گمان تنگنای نفس‌گیرِ دوران پس از جنگ [دوم جهانی] را از میان برده و بر باد داده است، اما هم‌هنگام، رقابتی اتمیزه‌شده و خودمُثله‌سازیِ انسان‌ها را به‌نحوی تحمل‌ناپذیر تشدید کرده است.

در آغاز به‌واسطه‌ی مقتضایات و چارچوب عمومی هنوز نسبتاً مناسب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، اینجا و آنجا در مراکز بزرگ جوامع سرمایه‌داری فضاهایی مقطعی پدید آمد که تا اندازه‌ای فضای جولانی برای شکوفایی فردی می‌گشود، فضاهایی که نمی‌توان از آنها به‌سادگی و به‌طور کامل به‌منزله‌ی فضاهای ناکارآ و ناسازگار با سرمایه‌داری سلبِ صلاحیت کرد. این که چنین شرایط اجتماعی‌ای برای مردم در نظام‌های دیکتاتوری، رژیم‌های سرکوب‌گر یا مناطق فقیر، مُرجح بودند، بدیهی است، اما درست نیست که آنها را گواهی برای دستاوردهای «روشنگری» تلقی کنیم. آنها پیش از هرچیز بیان شرایط و چارچوب تاریخی کاملاً معینی بودند که اینک با توفان بحران‌ها روبیده و نابود می‌شوند. بیهوده و تصادفی نیست که با بر باد رفتن آنها، اینک دوباره نیازِ هرگز ناپدیدنشده به هویت‌های جمعی، مانند مذهب‌گرایی، قوم‌گرایی و ملی‌گرایی قویاً ارضاء می‌شود. گریز و پناه‌آوردن به آغوش چنین هویت‌هایی جمعی، از منظر افراد پراکنده، آنچنان که ممکن است به‌نظر آید، اصلاً غیرعقلایی نیست، زیرا که فرد در اینجا امنیتی شخصی (و گاه حتی مادی) پیدا می‌کند که جای دیگر و تحت شرایط دولت رفاه فروپاشنده و بحران تشدیدیافته‌ی رقابت، نمی‌تواند بیابد. از سوی دیگر، این وضع متناظر است با این که گفتمان لیبرالِ روشنگری بیش از پیش سرشتِ سلطه‌جویش را آشکارا نمایان می‌کند، مثلاً با استقرار گفتمان اقتدارگرایانه‌ی استوار بر ارزش که آماج و مخاطبش، به‌ویژه فضیلت‌های ثانوی بورژوازی و خطرناک‌اند. به این ترتیب بحران بار دیگر مجال آشکار شدنِ دوچهرگیِ تنفرانگیزِ روشنگری و ضدِ روشنگری را فراهم می‌آورد که در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری زمانی طولانی کمابیش پنهان بود.

محرك سوپژکتیو برای رهایی از سلطه در دوران بحران سرمایه نیز به هیچ روی سر به مهر نیست. برعکس، خود را همه جا می‌نمایاند و بیان می‌کند. البته مقتضیات و چارچوبی که در آن کاراً و کارگر می‌شود، دگرگون شده‌اند. این محرك، در جریان دورانِ اوج‌گیری سرمایه‌دارانه کماکان می‌توانست به فرآیند مدرن‌سازی پای‌بند و در آن پای‌گیر شود و از طریق همین پای‌بندی بود که برای سرمایه‌داری کاراً می‌شد و هم‌هنگام می‌توانست هربار از نو خنثی شود. اما در دوران بحران سرمایه فضای جولانِ مدرن‌سازی سرمایه‌دارانه توانش را از دست داده‌است. نتیجه، مجراها و خطوط دیگری از کشاکش‌هایند. آنچه شورش‌برانگیز است، یکی هم‌چنان شرایط تحمل‌ناپذیر اجتماعی و اقتصادی برای زندگی است، و دیگری، سرکوبِ دولتی متحد و متناظر با این شرایط است که اغلب با تجزیه‌ی دستگاه دولتی و امنیتی همراه است (فساد و غیره).

در مقابله با این شرایط و این سرکوب جنبش‌هایی که تحت لوای دموکراسی و حقوق بشر پدیدار می‌شوند، چاره‌ای جز شکست و ناکامی ندارند؛ زیرا تصویری که به آنها سمت و سو می‌دهد، — از آن جمله به انقلابات «نارنجی» جورواجور فکر می‌کنم و طبعاً به «بهار عربی» نیز — نوعی از سرمایه‌داری است که به نحوی دموکراتیک و برخی تعهدات به تأمین اجتماعی کم‌زیان‌تر شده‌است؛ همان تصویری که در کشورهای مرکزی و اصلی سرمایه‌داری همواره و هربار از نو روبیده و از میدان به‌در می‌شود. یعنی، حتی کامیابی‌های «جنبش‌های کلاسیک مدرن‌سازی» در دسترس و افق این جنبش‌ها نیستند. با این حال باید تأکید کرد که این خواسته‌ها به‌خودی خود یا انگیزه‌ها و محرك‌هایی که پس‌پشت این خواسته‌هایند، ناراست یا نادرست نیستند، بلکه فقط شکلی که در آنها مفصل‌بندی و بیان می‌شوند، نادرست و نامناسب است. اگر این تمایز را قائل نشویم این خطر پیش می‌آید که با مشروعیت‌زدایی از دموکراسی و از دولتِ مبتنی بر قانون، محتوایی نیز که با آنها مرتبط‌اند و در این شکل تحقق نمی‌یابند و احراز نمی‌شوند، باید از میان بروند. چنین خطایی اما زمینه را برای شکل‌های اقتدارگرایانه‌ی اداره‌ی بحران و هیولاهای ضدِ روشنگری فراهم می‌کند. از همین رو، دقیقاً امروز، یعنی در روزگار بحرانِ سرمایه، نقدِ رهایی‌بخش روشنگری از هر زمانی دیگر عاجل‌تر است. برعکس، خطا آن است که دقیقاً امروز از روشنگری در برابر دشمنانِ ظاهراً بیرونی‌اش دفاع کنیم، حتی اگر دفاع از آن، دفاع از آخرین سنگر در برابر «بربریت» باشد. روشنگری شایستگی‌اش را ندارد که چنین سنگری باشد، زیرا با [فروپاشی] سرمایه‌داری، داربستِ اعتبارِ روشنگری نیز فرومی‌پاشد.

منبع: این متن در شماره‌ی 56 نشریه‌ی *Streifzüge*، در پائیز 2012 انتشار یافت؛ با این مشخصات:

Norbert Trenkle; „Kritik der Aufklärung: Acht Thesen“, in: *Streifzüge*, Nr. 56, 2012.